

محمدعلی اخوات (وازش فومنی)

کوچک‌ترین بهانه‌ی من است
که سر بر نیزه بسپارد جان
در خرمن تیر

به تاراج می‌برد جانم را
اندوه

وقتی از بام نیزه
می‌آیی زیبا
با لحنی از آیه‌ی عشق!

ای جان
حرفی زلال‌تر از تو ندیده‌ام و
حالا شیدای نگاهت هستم.

۳

با خورشیدی بر کف دست‌هایم
چقدر دست‌هایم خالی است
باید به اندیشه‌ام بیندیشم
با حرف‌های تو

در حیرتِ باغ
به یک مشت دریا
قانع‌ام

و می‌دانم
کلیدِ رازهای جهان

حرفِ با تو است

۱

بی‌نگاهی حتی
می‌مانم بر صفحه‌ی دل و
جیب‌هایم را پر می‌کنم از
بنفشه و گیلاس

نازات
نمی‌کند پریشان‌ام
در تداوم شب

که شکیبایی را
از آفتابِ هوایت
آموخته‌ام

خیال را
در هنگامه‌ی عشق
پیوند می‌زنم
بر پایه‌های بلند سپیده
و غوغا می‌کنم
که لحن راه رفتن ات بماند
راز بزرگی
به آغوشِ آسمان

۲

بی‌تابِ نگاهت شدم
ای مایه‌ی مهربانی و ایثار
ای حماسه و عشق

۳۴ فوستا

۴

تو تمامی ی عشقی

چقدر زشت می شود جهان
وقتی که تو
در خوابی

وقتی نگاهت می کنم
وقتِ حالی خوب
جوانه می زند در من

بیداری ات را نثار کن
به دشت های پریشان
تابنشیند به دل
تمام جهان

آن قدر زندان در من است
آن قدر تاریکی
که خورشید را از یاد برده ام
راستی گفتی:
- آسمان آبی است؟! -

۵

پرواز که می کنی
یادم می آید که زنده ام
آهسته در مسیر دیدن
گام می زنم و
پخش می کنم خنده هایم را

بگذار
آبی ی آسمان
- با من باشد
با لبخندی از تو
که معنی ی من است

۷

تو با اشاره ای
مرگ را از شناسنامه ام
پاک می کنی و
می مانم
در هیاهوی غلیظِ حیرانی
با گفت و گویی
که شکلِ باران دارد

از هولِ ناگهانی ی نور
به عشق افتادم
هرگز آفتاب را گرم
این گونه ندیده ام

وقتی به ابرها نگاه می کنم
آسمان عاشقم می شود
و دریا،

۶

از بلندای حرفی نگاهت می کنم
که منظرش
پر از آفتاب است

خیلی محرمانه
به خانه اش دعوت ام می کند
و تازه می فهمم
که زندانم عمقِ عمیقی دارد
به وسعت و وسیع سیاهی!